

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدتی است که قصد زیارت رفقای اراک را داشتیم، و به دنبال فرصتی بودم که رفقا را زیارت کنیم و این توفیق دست نمی‌داد، تا اینکه در این سفر فرصت را مغتنم شمردیم و به اتفاق رفقا و دوستان خدمتشان رسیدیم، البته بعد از بعضی از تغییر و تحولاتی که در جریان هستید، بعضی از دوستان، دوستان اراکی، از بنده سؤال‌هایی را می‌کردند و در ضمن نامه‌هایی که می‌فرستادند و بنده هم به واسطه اعتقاد به حسن ظنی که نسبت به رفقا درباره حقیر بود، که مطالبی که مطرح می‌شود به دیده قبول می‌نگریستند، دیگر این جسارت را به خود می‌دادیم و تأخیر در پاسخ را موجه می‌کردیم، تا اینکه خب توفیق دست داد و برای مطالبی، مربوط به اینجا و جلسات‌شان، و کیفیت مسائل و همین‌طور جلسات صبح‌ها، سؤالاتی که حتی اخیراً شد، گفتم که خودم از نزدیک خودم خدمت رفقا برسم و اگر سؤال‌های هم در این زمینه دارند پاسخ بدهم.

رفقا می‌دانند که روش بنده از زمان خود مرحوم پدرم هیچ‌وقت بر اخفاء و اختفاء و کتمان نبوده و از زمان خود مرحوم آقا بنده به این مسئله معروف بودم که هیچ چیزی را مخفی نمی‌کردم و به همین جهت نیز مورد اعتراض حتی بستگان و نزدیکان قرار می‌گرفتم که چرا تو از رفقا چیزی را پنهان نمی‌کنی؟ بالاخره هرکس یک محدوده‌ای دارد، یک حدی دارد، یک ظاهر و باطنی دارد، یک چیزهایی دارد ...

می‌گفتم من ندارم، و من اینطور نیستم.

و پشیمان هم نیستم از این اخلاق، پشیمان نبوده و بلکه این را خلاف رفاقت هم می‌دانم. انسان دو رو باشد، دو قسم باشد، در ظاهر یک جور، در باطن یک جور دیگر باشد، من نمی‌پسندم،

حالا گرچه بعضی ها این را بر اساس مصالح و منافع توجیه می کنند!.

امام موسی بن جعفر علیه السلام در نصیحت هایی که به هشام می فرمایند، البته هشام بن سالم، نه هشام بن حکم در نصیحت هایشان می فرمایند که ای هشام! اگر در دست تو گوهر باشد و همه مردم بگویند در دستت خزف است، ضرری به تو نمی رسد، و اگر در دستت خزف باشد، و همه بگویند در دستت جوهر است، به تو نفعی نمی رسد.

این کلام، خیلی کلام عجیبی است و از جمله مطالبی است که باید این مطلب را به خصوص سالک خیلی مورد توجه قرار بدهد.

مرحوم آقا می فرمودند که یک چیزهایی هست که همیشه خوب است سَلَاک این‌ها را در طول روز، مثلا حفظ کنند، جلوی چشم‌شان بگذارند، در کاغذ بنویسند و اگر پزشک است در مطبخ روی میزش، دفتر دارد، و اگر محل کار دارد، در آنجا قرار بدهد. و این دائما جلوی چشم باشد، که این نفس احتیاج دارد. ایشان می فرمودند ها! نفس احتیاج به تذکر ساعتی دارد، تذکر هر روزه دارد، و گاهی اوقات تذکر لحظه‌ای دارد، که یک دفعه می بینیم در یک تصمیم که بخواهد بگیرد، چشمش به یک چیزی بیفتد و تصمیمش عوض می شود. یعنی نیاز دارد، نیاز دارد به اینکه دائما متذکر بشود، هی خودش را تغییر بدهد، تغییر بدهد، تا اینکه بعد دیگر این ملکات و این صفات و خصوصیات تبدیل به یک جایگاه بشود برای او، یعنی بشود ملکه، بشود غریزه؛ آن وقت و آن موقع دیگر خودبه‌خود در آن مسیر حرکت می کند، دیگر اصلا خلافش متصور نمی شود.

این مطلب که اولیاء خدا اصلا امر خلاف از آن‌ها سر نمی زند، خب بعضی‌ها می گویند این که هنر نیست، این که هنر نیست که بگوییم که شخصی که امر خلاف به ذهنش خطور نکند گناه نمی کند! این که هنر نیست.

مثلا این لیوانی که در دست من است، خب این هم خلاف به ذهنش خطور نمی کند، اصلا این ذهن ندارد، یا حالا فرض کنید مثل یک بچه دو، سه، چهار ساله که خب اصلا خلاف به ذهنش خطور نمی کند، آن کاری که می کند از روی غریزه می کند، لذا نه دعواش می کنند نه تشویق، هیچ کدام، کاری که می کند از روی غریزه انجام می دهد. خب اولیاء خدا هم اینطوری اند! هنر نمی کنند! بلکه اولیاء خدا هنرشان این است که بتوانند گناه بکنند و بعد نکنند.

ولی این ادعا خلاف است و اولیاء خدا مرتبه تصور گناه را گذرانیده‌اند، نه اینکه اصلا تصور نمی کنند. یعنی از تصور گناه و رد کردنش و مقابله با گناه و مقابله با غضب خدا، مقابله با عدم رضای خدا، این‌ها را گذرانیده‌اند، رد کرده‌اند، نفس‌شان هی برگشته، برگشته، هی تغییر، تغییر، تغییر پیدا کرده، حالا یک جوری شده، در یک مرتبه‌ای [قرار گرفته‌اند] که دیگر غیر از رضای خدا اصلا از آن‌ها سر نمی زند. نه اینکه حالا این اصلا گناه به نظرش نمی آید. نه، ولی اصلا دیگر نمی تواند، چون نفسش عوض شده، نفسش دیگر تغییر کرده، حالت نفسش تغییر کرده، لذا بخواهد نخواهد دیگر اصلا تصور گناه و خلاف رضای خدا در او نمی آید، یعنی بخواهد نخواهد دیگر نمی تواند گناه بکند، چون نفسش عوض شده است.

مثلا شما الآن گرسنه‌تان است، سفره می اندازند، غذا می گسترانند، مشغول خوردن غذا

می شوید. هرکس یک ظرفیتی دارد، ظرفیت بچه این قدر است، ظرفیت شما این قدر است، حالا شما  
یک قاشق یک

قاشق غذا را می‌خورید، قاشق اول، قاشق دوم، قاشق سوم، خب برای خوردن و نخوردن الان شما می‌توانید تصمیم بگیرید، چون هنوز غذا نخورده‌اید، ولی وقتی قاشق اول را خوردید، یک قدم به سمت پر شدن معده برداشتید، قاشق دوم را که خوردید قدم دوم را برداشتید، یعنی به اندازه دو قاشق از اختیار خودتان دیگر رفت؛ با اختیار خودتان‌ها! با اختیار خودتان، به اندازه دو قاشق معده را پر کردید. قاشق سوم را خوردید، قاشق چهارم را ... حالا یک کسی پنجاه تا قاشق هم که بخورد بالاخره معده‌اش پر می‌شود و وقتی پر شد دیگر نمی‌تواند بخورد؛ دیگر کجا می‌خواهد غذا را جا بدهد؟ وقتی معده پر هست، باز هم می‌توانید بخورید؟ نه دیگر. خب حالا به شما بگویند که: اگر هنر داری الان غذا بخور!

هنر اول بود، که می‌توانستم بخورم یا نخورم، بعدا به اختیار خود غذا خوردن را انتخاب کردم، و شروع کردم به غذا خوردن، هی معده chang (تغییر) شد، تغییر کرد، کرد، کرد، تا رسید به یک حدی که در آن حد دیگر گرسنگی برای شما معنا ندارد، تا اینکه فکر کنید آیا غذا بخورم یا نخورم.

اولیاء خدا رسیده‌اند به یک حدی که دیگر گناه برای آن‌ها معنا ندارد، تمام قلب آن‌ها، در مثال ما معده‌مان پر می‌شد تمام قلب آن‌ها، تمام ذهن آن‌ها، تمام نفس آن‌ها، تمام شاکله آن‌ها، تمام صفات و غرائز آن‌ها دیگر پر شده است، از چه پر شده؟ از آن نور الهی پر می‌شود، از آن رحمت الهی پر می‌شود، از غفران الهی پر می‌شود، از علم الهی پر می‌شود، از این وقتی که پر شد، دیگر در این صورت اصلا عدم رضای خدا چه جایگاهی می‌تواند اینجا داشته باشد؟ شما وقتی معده‌تان پر است خودتان را هم بکشید دیگر نمی‌توانید بخورید، چون حالتان بد می‌شود، امکان ندارد دیگر بتوانید بخورید.

عکسش هم همین‌طور است! خدای نکرده، خدای نکرده اگر انسان بیاید و به یک مرتبه‌ای برسد، بیماری در مری او پیدا بشود، در معده او پیدا بشود، توجه نکند، اول می‌آید یک مقدار معده را می‌گیرد، بعد یک مقداری دیگر را می‌گیرد، همین‌طور ... بعد معده جمع می‌شود، جمع می‌شود، تا می‌رسد به فم المعده که به آن ... می‌گویند، آن را که گرفت، دیگر شما یک قاشق چای خوری هم نمی‌توانید به معده‌تان وارد کنید؛ از این طرف هم هست، یعنی از هر دو طرف این مسئله برای انسان ممکن است پیش بیاید. این‌ها را می‌گویند **حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ**

غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup> این‌ها را دیگر خدا پرده انداخته، دیگر فایده ندارد، دیگر فایده‌ای ندارد. یعنی خودشان هی آمده‌اند، هی جلو آمده‌اند، هی جلو آمده‌اند، جلوی حق را گرفته‌اند، هی پا روی حق گذاشته‌اند، هی به جای اینکه بیایند متوجه بشوند، هی گفته‌اند: شتر دیدی ندیدی، حالا این طوری عیبی ندارد، حالا بینیم دفعه دیگر چطور می‌شود ...

---

<sup>۱</sup>سوره البقره (۲) آیه ۷

به جای اینکه بیایند تصمیم صحیح بگیرند خودشان را درست کنند، مواظب خودشان باشند، هی آمدند خودشان را با آن شرایط توجیه کردند، هی توجیه کردند، هی توجیه کردند، رسید به یک جایی که ... در آن آیه قرآن چه می فرماید؟ **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ**<sup>۱</sup> خیلی عجیب است، خیلی این آیه عجیب است. عاقبت کسانی که کار زشت بکنند این نیست که همیشه در یک حد بمانند. این کار زشتی که آن‌ها می کنند آنها را می برد بالاتر که یک کار زشت بدتر کنند. این نیست که فقط در یک حد و در یک level خاص بمانند. اول دروغ می گویند راجع به یک مسائل عادی، وقتی نسبت به این مسائل عادی عادت کردند، دروغ را یک پله می برند بالاتر، دوباره در این قضیه دروغ می گویند، دوباره این را هی بالاتر می برند. نسبت به آن هم که عادت کرده اند: نه! مسئله ای نیست! مصلحت است دیگر! مصلحت است! کار است! راه است ...

یکی از بندگان خدا می گفت، من مشهد بودم و خانم تعریف می کرد آن شخص می گفت که در یک جلسه ای بودیم و دیدیم زن‌ها دارند به یک بنده خدایی اصلاً تهمت می زنند، می گفت می دانستم تهمت است، نه اینکه غیبت باشد، می گفت خودشان هم می دانستند که تهمت است. می گفت من گفتم: آخر شما خجالت نمی کشید؟ شما خودتان هم می دانید این تهمت است، این آخر اهل این حرف‌ها نیست، این دیگر چیست ... یک چیزی بگویند که به او بخورد!  
(جواب را ببینید!)

این قضیه برای راه ما مفید است! و اشکالی در گفتنش نیست!  
یعنی آدم به کجا می رسد؟ که به پسر استادش تهمت می زند و می گوید برای راه ما مفید است! این چطوری می شود؟ این چه راهی است؟ چه راهی است؟ که یک نفر حاضر بشود به پسر استادش تهمت بزند و بگوید این لازم است، این خوب است.  
می گفت که از همانجا بلند شدم گفتم که خب فهمیدم!  
توجه می کنید؟! آدم به اینجا می رسد، یعنی وقتی که هی بیاید ادامه بدهد به یک خلاف، به یک مسیر خلاف ادامه بدهد، آن مسیر خلاف ...

اگر رفقا توجه کنند در این سخنرانی که دو سه روز پیش در قزوین داشتم، راجع به مطالبی که اخیراً پیش آمده بود در بعضی جاها و من پاسخ داده ام.

---

<sup>۱</sup> ۲- سوره الروم (۳۰) آیه ۱۰





آدم به اینجا می‌رسد که یک امر حرام را کاملاً حلال و تشریح می‌داند؛ می‌رسد! صاف صاف سر پسر پیغمبر را می‌برد و می‌گوید اشکال ندارد! می‌گوید اشکال ندارد چون در مقابل یزید ایستاده! اشکال ندارد، می‌خواست نایستد!

خب این قضیه چه که گلوی بچه شش ماهه را با تیر می‌زند نصف می‌کند و می‌گوید اشکال ندارد؟ هیچ اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست!.

این عجیب است ها! این از آن چیزهایی است که خیلی ما باید جدی بگیریم. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أُسَاءُوا السَّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ**<sup>۱</sup> یعنی به جایی می‌رسند که آیات و نشانه‌های ظاهر و بارز و دو دوتا چهارتای مثل خورشید الهی را انکار می‌کنند.

امام حسین می‌آید روز عاشورا: من چکار کرده‌ام با شما که دارید می‌زنید؟ می‌گویند می‌خواهی کاری کرده باشی می‌خواهی نکرده باشی، یا با یزید بیعت کن، یا تکه تکه‌ات می‌کنیم.

کذبوا بآیات الله. خب این همانطور که عرض کردم بارها، یک شبه پیدا نمی‌شود. این کار می‌برد. یعنی یواش یواش، یواش یواش، همین‌طور می‌آید، می‌آید، تا به اینجایی می‌رسد که هر کاری بگویند می‌کند، هر کاری بگویند انجام می‌دهد، هر کاری ... به اسم خدا! پیغمبر هم بیاید، او را هم با تیر می‌زند: برای چه آمدی؟

بابا من پیغمبرم!

بی‌خود! هرکس هستی! ما اصلاً تو را قبول نداریم! تو که هستی؟ اصلاً تو مونثازی! ترکیبی! بدل او هستی! رباتی! او نیستی! می‌گوید ها! وقتی که نفس بخواهد توجیه بکند همه جور توجیه می‌کند. من دارم به آن خانم کذایی می‌گویم که مرحوم آقا به من فرمودند در آن رؤیا، که حرف حق تو را کسی نمی‌شنود، دهانت را ببند!

برمی‌دارد این طوری می‌کند: خب معلوم است! معلوم است! وقتی ایشان حق است ...

می‌گویم آقا به من دارد می‌گوید!

می‌گوید خب نه، منظور ایشان است!

!! کَرَى؟ کَرَى؟ گوشت را گرفته‌ای؟ آقا به من می‌گوید حرف حق تو، خود تو، تو! «ت»

---

۳۱- سوره الروم (۳۰) آیه ۱۰

«واو»!

می‌گوید نه، به شما که خطاب کرده، یعنی منظورش ایشان بوده.



حالا باید به این خانم چه گفت؟ باید گفت خدا شفایت بدهد دیگر! چیزی دیگر آدم نمی‌تواند بگوید! آدم چیزی دیگر نمی‌تواند بگوید، هیچ! بلند شو برو خدا شفایت بدهد، خداحافظ. آدم می‌رسد ها! آدم به اینجا می‌رسد که می‌گویم آقا به من دارد می‌گوید، می‌گوید نه این که به شما گفته، منظور ایشان است، متنها خطاب به شماست!!

گفتم واللّه من با این چند سال درسی که خوانده‌ام نفهمیدم شما چه می‌گویید، هنگ کرده‌ام که چه ارتباطی به این و بین آن می‌تواند داشته باشد.

نباید به این مطالب خندید ها! باید فکر کرد، که آدم چه به سر خودش می‌آورد که به اینجا می‌رسد؟ واقعا چه به سر خودش می‌آورد؟ این که بنده سال‌های سال در تهران و این طرف و آن طرف، افراد مختلف را بیم می‌دادم از اینکه خلاف نکنند، روی موضوعی که من نظر دارم توجه کنند، و می‌دیدم که توجه نمی‌کنند، به خاطر این بود که به اینجا نرسند که به جای اینکه انسان ایراد را در خود ببیند، درمی‌آید می‌گوید پسر آقا از مرام پدرش منحرف شده!.

چرا؟ چون گفته‌ام دروغ نباید بگویید منحرف شده‌ام؟ چون گفته‌ام از این مکتب به عنوان تجارت‌خانه نباید استفاده بکنید شده‌ام؟ چون گفته‌ام در اینجا انانیت و فرعونیت را کنار بگذارید منحرف شده‌ام؟ چکار کرده‌ام منحرف شده‌ام؟ خب بگویید! شعار چرا می‌دهید؟ مصداق تعیین کنید: آقا شما این کار را کردید و این بر خلاف مسیر پدرتان است.

خب! آدم بفهمد اشتباه کرده، می‌گوید اشتباه کرده‌ام، مگر بنده معصوم؟ کی گفته بنده معصوم؟ چرا آدم به یک جایی می‌رسد که دیگر نمی‌تواند بپذیرد که می‌تواند خطا کند؟ چرا آدم باید به اینجا برسد؟ توجه می‌کنید؟

امام موسی بن جعفر علیه السلام این قضیه را به ما نشان می‌دهند: مواظب باش ببین دست خودت چیست. ببین در دستت جوهر یا گوهر است، یا در دستت خزف است. اگر در دستت خزف است آن را بیانداز و برو دنبال گوهر و گوهر پیدا کن. ولی وقتی دیدی در دستت گوهر است، هرچه به تو گفتند: آقا از مسیر بابایش جدا شده! رهایشان کن! بخند به ریش‌شان! انشاءالله دعا کنید خدا هدایت کند!

آقا شما نمی‌دانم فرض بکنید که قابلیت برای سخن گفتن ندارید! گفتم که افراد می‌نشینند صحبت‌ها را می‌شنوند خودشان قضاوت می‌کنند. اگر خلاف بود نپذیرند، مسئله‌ای نیست.



چرا انسان می‌آید هی این طرف و آن طرف و بالا و پایین می‌زند؟ نیازی نیست، نیازی به این حرف‌ها نیست. مکتب و مسیر مرحوم آقا یک شرایطی دارد، یک اصولی دارد، یک ضوابطی دارد؛ طبق آن ضوابط طبعا هر کسی می‌تواند خودش را منطبق کند. و هر کسی بر اساس آنچه را که می‌فهمد عمل می‌کند. توجه می‌کنید؟ این ضوابط طبیعی است که باید توسط افراد و اشخاصی تبیین بشود که طبعا با مرحوم آقا بیشتر و با این مکتب بیشتر ارتباط داشته‌اند، بیشتر با آن‌ها مرتبط بوده‌اند. یعنی این مطلب یک مطلب طبیعی است که انسان می‌تواند این را به عنوان یک معیار قرار بدهد. و علاوه بر بیشتر بودن ارتباط، فهم و درک مطلب آن‌ها هم باید درک صحیحی باشد.

بنده خودم عرض کردم این را که بارها می‌شد خدمت مرحوم آقا می‌رسیدم و می‌دیدم که مطلبی که افراد از ایشان می‌شنوند اشتباه برداشت می‌کنند. حالا نمی‌گویم تعمد داشتند، ولی قطعا اشتباه بود و بنده اشتباه آن‌ها را برطرف می‌کردم در خود زمان خود مرحوم آقا. خب حالا شما ببینید اگر یک همچین فردی که در زمان خود مرحوم آقا مطلب ایشان را اشتباه بکند، اگر آقا فوت بکند دیگر چه خواهد شد. خب دیگر آقا نیستند، وقتی آقا نباشند دیگر چه خواهد شد؟ بلند می‌شود می‌گوید بنده از آقا این‌طور شنیدم و به خیال خودش هم درست می‌گوید، به خیال خودش هم دارد درست می‌گوید. آدم هم که همیشه با آن‌ها نیست، یک مرتبه، دو مرتبه، سه مرتبه بخواهد دفع این مسائل را بکند، نه همیشه. آن وقت است که افراد به بیراهه و انحراف می‌افتند، آن زمان است.

لذا دیگر در اینجا خود افراد باید متوجه باشند، در تشخیص‌شان، در ارتباطشان، در کیفیت نگرش‌شان به افراد مختلف، در اعتمادی که به افراد پیدا می‌کنند، در وثوقی که به افراد پیدا می‌کنند، به هرکسی دیگر نمی‌شود وثوق پیدا کرد، به هرکسی دیگر نمی‌شود اعتماد پیدا کرد. از هر کسی دیگر نمی‌شود هر حرفی را پذیرفت. الآن بنده هر کسی که بیاید از مرحوم آقا مطلبی نقل بکند بنده قبول نمی‌کنم، مطلقا! و دلیلش این است که آن قدر مطلب خلاف شنیده‌ام (که قطعا خلاف بوده است) که دیگر برای بنده ... آقا یک واو کم و زیاد بشود معنا عوض می‌شود.

کلام اولیاء خدا فرق می‌کند با کلام افراد عادی. آدم روی کلام اولیاء خدا زندگی‌اش را قرار می‌دهد، آخرت و دنیایش را قرار می‌دهد، واو و فاء نباید عوض بشود جایش. این طور نیست که آقا من شنیدم ایشان این را گفتند. شنیدی که شنیدی ... ما الآن در روایاتی که از امام علیه السلام نقل می‌کنند همین طوری نظر نمی‌دهیم. ابی بصیر آمده یک روایت از امام صادق نقل کرده، خب نقل به معنا کرده، جاهای کلمات را عوض کرده، از کجا معلوم هرچه گفته عین کلام امام صادق بوده؟ یک وقتی

می آید

می گوید من با گوش خودم شنیدم و نوشتم، کلمه به کلمه و بعد دیگری هم نقل می کند، آن وقت می شود این روایت مستفیضه. بعد مستفیضه لفظی داریم، مستفیضه معنوی داریم، متواتر داریم

...

یک وقتی نه! فلان راوی می آید از امام یک مطلبی نقل می کند. خب شاید خودش عبارت ها را عوض کرده و نقل به مفهوم کرده باشد.

حضرت برای رساندن به این مطلب خواسته اند یک کلمه ای را برسانند که استحباب باشد، آن آمده تعبیری آورده که وجوب از آن فهمیده بشود؛ و بالعکس. خب حالا که این را می تواند تشخیص بدهد؟

اینجاست که مبنای ما بر در مسائل اصول این است که اعتماد بر خبر واحد در اعتقادیات باطل است. به خبر واحد در مسائل اعتقادی نمی شود اعتماد کرد.

روی این جهت، این قضیه را رفقا باید بدانند که روش بنده همیشه بر این بوده است که به واسطه آن حسن ظنی که رفقا به بنده دارند (و می دانند که من مطلب مخفی ندارم از دوستان) به واسطه این حسن ظن، خب مسئولیت بنده، مسئولیت مضاعفی خواهد شد. چون یک وقتی خود شخص کاری به من ندارد، یک مطلبی مطرح بشود خودش بلند می شود می رود تحقیق خودش را می کند، کار خودش را انجام می دهد و بعد هم به هر نتیجه ای که رسید.

یک وقت آنچه را که مطرح می شود، به آن ترتیب اثر می دهند و می آیند عمل می کنند. در اینجا دیگر بنده نمی توانم به صرف آن تحقیق و تفحص دوستان بخواهم اکتفا کنم. اینجا باید مسئله به یک نحوی باشد که خلاصه ما دیگر جلوی رفقای مان در روز قیامت شرمنده نباشیم چون آنجا بالاخره عالم حساب و کتاب و این حرف هاست.

حساسیتی که مرحوم آقا نسبت به ارتباطات داشتند، آن حساسیت موجب شده است که بنده نسبت به مسائل و قضایا خیلی حساس باشم، تا جایی که به عهده بنده هست، یعنی به مسئولیت من برمی گردد. بله، ممکن است افرادی بگویند آقا ما خودمان می خواهیم برویم صحبت کنیم، منبر داشته باشیم، افراد را دور خودمان جمع کنیم، خودشان می دانند.

و من تقاضا می کنم اگر افرادی در یک همچنین وضعیتی هستند همین الان خلاصه ما را از دغدغه و نگرانی این تبعات بیرون بیاورند و خلاصه با مسئولیت خودشان [اقدام کنند]

اما تا جایی که قضیه به خود بنده برمی گردد و مسئولیت بنده در اینجا مورد لحاظ هست،



نسبت به این قضیه من یک حساسیت بیشتری احساس می‌کنم.

مهم‌ترین قضیه‌ای که در اینجا هست، کیفیت بیان مطالب هست که آن مطالبی که مطرح می‌شود، منطبق با مسائلی باشد که از بزرگان و مکتب بزرگان استفاده شده، این یک؛ مطلب دوم: کیفیت ارتباط افراد با یکدیگر است؛ و بنده به خصوص روی قضیه دوم خیلی حساسیت دارم و از آنجایی که مشاهده می‌کنم چه بسا در این زمینه ... علی‌کلّ حال آقا ببینید شیطان قسم خورده است و روی قسمش هم ایستاده، و ما نمی‌توانیم خودمان را تبرئه کنیم، بنده از خودم گرفته تا همه، ما که از اولیاء خدا نیستیم، باید حواسمان جمع باشد، باید مواظب باشیم، گوش به زنگ باشیم، نمی‌توانیم این قضیه را خلاصه از خودمان نفی کنیم. جایی که حضرت یوسف می‌گوید من خودم را نمی‌توانم تبرئه کنم، من می‌دانم خودم که هستم: **وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ** خب وقتی که این طور هست، پس بنابراین باید یک نظامی باشد، یک سیستمی باشد، یک نظمی باشد که بر طبق آن نظم، و بر طبق آن نظام، افراد حرکت کنند. عرض کردم مگر اینکه خود شخص، خودش را مستقل بداند و برای خودش این راه و روش خاص به خودش را در نظر بگیرد که دیگر در آن صورت خیال ما هم دیگر راحت می‌شود؛ ما دیگر مطلبی نداریم، خیالمان راحت می‌شود.

اما اگر قرار باشد قضیه ارتباطی به بنده داشته باشد، باید این مسئله روی آن نظام و سیستم و آن مطالبی باشد که بنده بتوانم مهر تأیید روی آن مطالب بگذارم؛ بخواهد از این قضیه خارج بشود، در این صورت بنده رفع مسئولیت می‌کنم، عرض کردم خدمت رفقا؛ مگر اینکه رفقا روز قیامت گریبان بنده را نگیرند! اشکالی ندارد، یک شخصی بیاید و جریانی راه بیندازد و قضایایی و بعد هم به اسم ما ولی ارتباطی نداشته باشد به ما و نیایند [گریبان ما را بگیرند]، این مطلب باز کم می‌کند و باز از این قضیه یک مقداری کم می‌کند.

ولی ما زیاد دیده‌ایم افرادی که خلاصه این‌ها به یک همچنین مطالبی افتادند، در زمان مرحوم آقا دیدیم، در زمان مرحوم آقای انصاری من کوچک بودم ولی در همان موقع در سن طفولیتم مسائلی را مشاهده می‌کردم، در زمان آقای حدّاد همین‌طور؛ و از آن طرف هم این بزرگان اولیاء خدا بودند، و غیرت خدا اجازه نمی‌دهد که یک شخصی بیاید و در آن حریم وارد بشود و در پشت سر آن ولی خدا قرار بگیرد و بعد هم هرکاری می‌خواهد بکند. یک دفعه، دو دفعه، یک ماه، سه ماه، شش ماه، اما تا آخر که این طور نیست. یک دفعه یک قضایایی پیش می‌آید که خودبه‌خود این فاصله می‌گیرد و این غیرت

<sup>۱</sup> ۴- سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳

خداست! یعنی غیرت خدا نمی‌گذارد که این جریان یک جریان ممتدی باشد. الحمدلله یک همچین مسئله‌ای را آن که مربوط به اولیاء خدا بود الحمدلله من از آنجایی که مشاهده می‌کنم، اگر خودمان

هم هزار ناخالصی داشته باشیم، اما رفقایایی که در دور هم هستند و اجتماع دارند، رفقا الحمدلله رفقای خوبی هستند، رفقای دردمندی هستند، رفقایایی هستند که دنبال درمان می‌گردند، هیئت‌وار به این جریان نگاه نمی‌کنند، به طور عادی نگاه نمی‌کنند. لذا همیشه این مسئله در ذهن من هست، که اصلاً این سیستم و این جریان ارتباطی به من ندارد، خودش حذف می‌کند! خود این سیستم، خود این جریان حذف می‌کند، خودش بیرون می‌کند، خودش داخل می‌کند، خودش خارج می‌کند، خودش این مسئله را وارد می‌کند؛ من بخواهم یا نخواهم، خودم حتی اگر بخواهم یا نخواهم. إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ<sup>۱</sup> کاملاً خدا نشان می‌دهد، خیال نکن هرکه را که دوست داری می‌توانی وارد کنی، هرکه دوست نداری خارج می‌کنی. خارج کردن و وارد کردن دست تو نیست، دست ماست. این را من در این نظام، در این جریان ارتباط رفقای خود من مشاهده می‌کنم. یکدفعه نگاه می‌کنم می‌بینم این خلاصه نیاز به تذکر دارد، هرچه زودتر باید به او تذکر داد. در کنایه می‌گوییم، می‌بینیم نگرفت. دوباره کنایه را بیشتر می‌کنیم، می‌بینیم نگرفت. کنایه را تبدیل به اشاره می‌کنیم، می‌بینیم نگرفت. اشاره را تبدیل به تصریح می‌کنیم، باز می‌بینیم نگرفت. یک مدت می‌گذرد، می‌بینیم هان! حالا وقتش است که ... چقدر دیگر تصریح؟! حالا دیگر کار ما تمام است و ما تکلیف‌مان را انجام دادیم و می‌نشینیم کنار؛ حالا منتظر می‌مانیم. ما که تکلیف را انجام دادیم، حالا ببینیم بقیه این جریان و این پروژه چطوری می‌گذرد. یکدفعه: عجب! یک قضیه پیش آمد، حرف‌ها شروع شد، لحن حرف‌ها عوض شد ...

می‌بینیم هان! حالا آن پروژه دومی دارد می‌آید، این اولی کار خودش را انجام داده، الان دارد دومی انجام می‌دهد. خیلی خب! نگاه کنیم پس ببینیم تا کی خواهد بود.

این را هم خدمت رفقا بگویم: اول تن خود من می‌لرزد ها! این نیست که ما حالا بنشینیم کنار و بعد بگوییم لنگش کن و ... نه آقا! اول خود ما باید حساب و کتاب و این‌ها رادر نظر بیاوریم و ببینیم چه خواهد شد. توجه می‌کنید؟

لذا اینجاست که رفقا نباید نگاه کنند به اینکه این چرا این‌طور، آن چرا آن‌طور. هرکس پرونده خودش را دارد، هرکس پرونده خودش را دارد. من هم پرونده خودم را دارد. من هم یک لحظه بخواهم حسابم را از حساب رفقا جدا کنم، مشمول همانی خواهم شد که رفته، عین همان. خیلی آرام، خیلی

<sup>۱</sup> ۵- سوره القصص (۲۸) آیه ۵۶

راحت، مشمول همان خواهم شد؛ هیچ تفاوتی نمی‌کند، و خود من از همه بهتر این مطلب را درک کرده‌ام، یعنی فهمیده‌ام که بخواهم یک کمی به خودم بگیرم، اول کسی که می‌رود، خود بنده هستم،

خواهم رفت! حالا به روی بزرگواری خودمان نمی‌آوریم این مسئله را! این یک چیز دیگر است، ولی واقع قضیه یواشکی همین جا بماند، می‌دانیم خدا با کسی عقد اخوت نبسته، عقد اخوت نبسته.

یکی برای بنده یک نامه داده بود: یا باید از من اطاعت مطلق کنی، یا به قول فلانی خداوند با کسی عقد خویشاوندی نبسته.

بنده رفتم به او گفتم، گفتم: این فقط اختصاص به من دارد یا شما را هم شامل می‌شود؟ شامل شما هم می‌شود؟

سرش را انداخت پایین جواب ما را هم نداد، به او تازه بر هم خورد! خب بله، خدا با کسی عقد اخوت نبسته، ولی این فقط برای من که نیست، برای همه است، همه همین طورند. چرا خودت را جدا می‌کنی عزیزم؟ خودت هم جزو این هستی یا نیستی؟ بسیار خب، این نصیحت نصیحت خوبی است، نصیحت خوبی است که انسان به هر کس که می‌خواهد نصیحت بکند، بکند؛ ولی به شرطی که خودت هم جزو همین بیاوری.

ما که بابا کجای کاریم آن اولیاء، آن ائمه، خود پیغمبر وقتی که آیات را برای مردم می‌خواند اول تن خودش می‌لرزید. آن وقت خیال می‌کنیم پیغمبر نشسته آن بالا و جبرائیل هم از آن بالاتر بیاید پایین و به پیغمبر این آیه را القاء کند و بعد هم او به مردم بگوید ایها الناس این کار را بکنید و آلا خدا پدرتان را درمی‌آورد! خیال کردید؟ جبرئیل اینجاست، میکائیل هم دست چپم است، عزرائیل هم جلویم است ...

نه آقا این خبرها نیست! پیغمبر وقتی یک آیه‌ای را که در مقام عبودیت است و افراد را در مقام ربوبیت ذلیل می‌کند، اول خودش از همه بیشتر ذلیل می‌شد. اول این آیه بر پیغمبر نازل می‌شد بعد بر مردم. منتها پیغمبر در عالم خودش، مردم هم در عالم خودشان. هر کدام در عالم خودش. پیغمبر بیشتر از مردم به ذلت و به عبودیت این خطابات قرار می‌گرفت.

نه آن پیغمبر است و دیگر کارش تمام است، آن دیگر مسئله‌ای نیست و این‌ها همه به خاطر این است که به سر ما بخورد و ...

نه آقا این حرف‌ها نبود! این حرف‌ها را از پیش خودم نمی‌زنم ها! این حرف‌ها را پدرمان می‌زد، دارم نقل قول می‌کنم، حرف‌های ایشان است. ما همین طور خیال می‌کنیم ...

یک دفعه برای من شبهه، البته نه اینکه شبهه، یک چیزی پیدا شده بود، حالا، یک قضیه‌ای با

ایشان. گفتند: آسیدمحسن! تو خیال می کنی این حرف هایی که ما می زنیم این ها جدای از آن مسائل و  
از

آن جنبه‌های نزول عالم امر است؟ همه این‌ها از یک جا دارد نشأت می‌گیرد، تو چرا به واسطه داری نگاه می‌کنی؟ چرا داری به واسطه نگاه می‌کنی؟ تو نگاه به آن اصل بکن، نگاه به آن حقیقت بکن. روی این جهت، قضایا و مطالبی که پیدا شده، صریحا خدمت رفقا بگویم: افرادی که از جمع رفقا فاصله گرفته‌اند، از چهارچوب قوانین رفقا منحرف شدند خیلی صریح خدمتتان بگویم؛ شوخی نمی‌کنم از چهارچوب رفاقت منحرف شدند و کسی که منحرف شده جایش اینجا نیست، بی‌برو برگرد. و هر کسی که در این چهارچوب قرار بگیرد ... خب مگر غیر از این است؟ ما مگر اینجا آمده‌ایم که هیئت درست کنیم؟ پرچم درست بکنیم؟ بنر درست بکنیم این طرف و آن طرف بزنیم؟ در روزنامه پخش کنیم؟ برای این است مگر؟ مگر بلد نبودیم؟ مگر بلد نبودیم این کارها را بکنیم؟ خوب هم بلد بودیم، فوت و فنش را هم بلدیم. مگر انجام نمی‌دهند؟ مؤسسات درست کنند، جلسات درست کنند، بنر بزنند، این طرف بزنند، بیا و برو، بالا و پایین، این را دعوت کن، آن را دعوت کن، عکس بینداز، در سایت چاپ کن، از این بازی‌ها، فیلم، تئاتر ... مگر نیست؟

کدام یک از این کارها را پدر ما می‌کرد؟ به او می‌گفتیم آقا جان این حسینیه گنجایش افراد شرکت‌کننده در جلسات صبح را ندارد، اجازه بدهید که یک طبقه بالای خانه بسازیم تا جمعیت بیشتر بشود.

همین مقدار کفایت است! هرکس می‌خواهد بیاید، صبح زودتر بیاید!

این پدر ما بود. کوچه بزن و بیا و برو و صلوات بفرست و یکی عبای آقا را گوشه‌اش را بگیرد و یکی عصای آقا را بگیرد و دوربین فیلم‌برداری از عقب بیاید و ... این مسخره‌بازی‌ها و تئاترها نبود. در دم‌ودستگاه پدر ما این حرف‌ها نبود! الان همه چیز تئاتر است! همه چیز خیمه‌شب‌بازی و شعبده شده آقا جان! توجه می‌کنید؟ همه چیز شعبده است، شعبده شده. بالاخره در کنار موسی بایستی سامری و گوساله و فرعون هم بیاید و دم‌ودستگاه و شعبده‌بازی راه بیندازد. باید یک همچین چیزی باشد.

برنامه این است. اینجا جای هیاهو نیست، اینجا جای جنجال نیست، اینجا یعنی این مکتب، خود بنده هم یکی از افراد مثل شما هستم. فقط فرق بین بنده و بین شما این است که قرعه فال به نام من دیوانه زدند، به من اعتماد کردید، حسن ظن داشتید: آقا بیا بنشین تو، ما هم برمی‌داریم سینه می‌زنیم، تو بیا اینجا، ما هم برایت سینه می‌زنیم، فقط همین. هیچ تفاوتی بین بنده و بین شما در این زمینه نیست. تا وقتی که این قضیه و این مسئولیت بر عهده من هست، سرم را که گذاشتم زمین، هرکس هرکاری می‌خواهد بکند، بکند. ولی تا وقتی که این مسئولیت بر اساس فهم و ادراکی که از روش بزرگان و از



تجربه با بزرگان در من موجود هست، این قوانین و این مبانی باید رعایت بشود؛ باید رعایت بشود.  
اگر

کسی رعایت نکرد، او دیگر در این صورت معلوم است راه دیگری را خودش می‌خواهد، مسیر دیگری را می‌خواهد، چه اشکالی دارد؟ بفرمایید.

اما بودن در اینجا شرطش ... درست شد؟ حالا بر این اساس خب یک قوانینی هست. و این را هم خدمت‌تان بگویم یک روایت داریم که امام صادق یا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند که فرق بین مؤمن و منافق این است که مؤمن اگر شخصی وارد در جمعش بشود خوشحال می‌شود، می‌گوید خب یک نفر هدایت پیدا کرد، هدایت پیدا کرد، نمی‌گوید آمد در جمع ما، جمع ما شد پنج به اضافه یک؛ هفت به اضافه یک؛ بیست و یک به اضافه یک، بیست و دو؛ نه! می‌گوید یکی آمد هدایت پیدا کرد. نمی‌گوید ما شدیم بیست و دو تا، دقت می‌کنید؟ می‌گوید هدایت پیدا کرد. تعداد خودش را در نظر ندارد.

ولی منافق وقتی یکی می‌آید در جمعش، می‌گوید ما شدیم بیست و دو تا، ما شدیم ... نمی‌گوید هدایت پیدا کرد، ما شدیم: بیست و دو تا.

اگر یکی از جمع مؤمن رفت، مؤمن ناراحت نمی‌شود: رفت که رفت!

منافق ناراحت می‌شود، چرا؟ چون بیست و دو شد بیست و یک. خیلی روایت عجیبی است ها! می‌گوید مؤمن نظر به خود ندارد، نظر به او دارد. او که عدد بیست و یک و نوزد و هفده ندارد! او که روی عدد نمی‌سنجد، منافق چون نظر به خود دارد عدد را می‌شمارد، کنتور می‌اندازد: یکی زیاد شد، دو تا کم شد، چهار تا اضافه شد، سه تا ... دائم کنتور می‌اندازد.

لذا مومن وقتی یکی می‌آید به جمعش وارد می‌شود می‌گوید خب الحمدلله این یک چیزی فهمید ببینید! حسابش را جدا کرد، با افراد دیگر نیست.

و وقتی رفت می‌گوید خب پرونده‌اش این قدر است دیگر، خدا انشاءالله هدایتش کند.

اما منافق، می‌رود دنبالش: برای چه آقا رفتی؟ بلند شو بیا! کجا رفتی؟ کسی به تو حرفی زده؟ کسی گفته بالای چشمت ابروست؟ چرا گذاشتی رفتی؟ بعد می‌گوید که نشد، می‌گوید حالا که رفتی، عیبی ندارد، برو، ولی آنجا نروی ها!

یک بنده خدایی از مشهد آمده بود قم، قبل از آمدنش هرچه رفتند سراغش که قم نرو، دیدند نه، فایده ندارد. در آخر گفتند می‌روی قم برو، ولی پیش فلانی نرو که وزنه نچربد!

جدی می‌گویم ها! جدی می‌گویم ها! گفتند می‌روی برو، ولی ...

گفتم ظاهراً مثل اینکه سلوک را باسکولی می‌دانند! ما تا حالا سلوک باسکولی نشنیده بودیم که آنجا سنگین‌تر می‌شود، این که تو می‌روی آنجا سنگین‌تر می‌شود! اتفاقاً آن بنده خدا حالا هم نمی‌آید، راحت! دیگر حالا باسکول آمد بالا، خیال آن‌ها هم راحت شد!

درست؟ این چیست؟ این معیارها چرا در کله ما درست نشده؟ چرا؟ چرا این معیارها در ذهن ما جانینفته؟ این‌ها چیزهایی بود که بابا ما از پدرمان می‌شنیدیم، ما از مجالس‌شان می‌شنیدیم، ما از ارتباطات‌شان ما این مطالب را می‌شنیدیم.

پس بنابراین رفقا همه باید این را بدانیم: هرچه بیشتر با هم گرم‌تر باشیم، منسجم‌تر باشیم، نفع بیشتر را خودمان می‌بریم. و بعد به فکر این نباشیم که حالا چرا این‌طور شد، چرا آن‌طور شد، چرا... چرا؟ چون هرکس پرونده خودش را دارد، این است قضیه. هرکس در قبر خودش دفن می‌شود، هرکس یک حد دارد، آدم که نمی‌تواند مردم را به غل و زنجیر ببندد، هرکس یک حدی دارد، این می‌آید، می‌آید، تا این حد، این حد که رسید می‌گوید بریدم: خداحافظ! این می‌آید، می‌آید کمی بالاتر، می‌گوید بریدم...

هرکس یک اندازه است. ما نباید نگاه کنیم آن کیست، آن چیست، نگاه کنیم خودمان که هستیم. همیشه به خود نگاه کنیم و ارتباط با رفیق را ارتباط در راستای او بدانیم نه در راستای تعداد جلسه که جلسه‌مان دوازده تا است، خب الحمدلله جلسه‌مان دوازده نفر آمدند و...

بنده شش ساله بودم، پنج ساله بودم، جلسات مرحوم آقا را با سه تا از دوستان‌شان در عصر جمعه دیده‌ام، و حال ایشان را در آن جلسات هنوز از ذهنم نمی‌رود، سنم پنج سال بود یا شش سال بود. آن حال ایشان در آن جلسه سه نفری یا چهار نفری، از حالشان در جلسه سی نفری و چهل نفری بهتر بود. البته بعد که دیگر مسائل فرق کرد، و دیگر فرق نمی‌کرد، زیادی و کمی جمعیت در حال ولی خدا تفاوت ندارد، ولی بنده قبل از آن وقت را می‌گویم.

همه این‌ها را ما دیده‌ایم، لذا ککمان هم نمی‌گردد، خیال هم نکنید به زیادی و کمی است، تمام هدف روی صفای نیت باشد. ببینید اینجا چقدر صدق دارید. اینجا چقدر نیت‌تان نیت صاف است، دوازده نفر و پانزده نفر چیست؟ مگر کتور آب است؟ پانزده نفر، چهارده نفر، سیزده نفر چیست؟ این آمد و آن نیامد چیست؟ توجه کردید؟

خب بالاخره این مطالب مطالبی بود که می‌خواستم عرض کنم، حالا حال بنده هم خودتان مشاهده می‌کنید که کسالت دارم و دیگر نمی‌توانم خدمت رفقا تصدیع بدهم، وقت هم که دیر وقت

است

و راجع به جلسات، خب رفقا خوب است این جلسات را داشته باشند، اگر بشود جلسه عصر جمعه، یک جلسه شب سه‌شنبه هم داشته باشید، طبق همان روشی که مرحوم آقا فرمودند. البته این را هم عرض کنم که ایشان نظرشان این بود که هر شب رفقا جلسه داشته باشند ها! منتها همان طوری که عرض کردم خدمت رفقا، می‌فرمودند: دیگر شب سه‌شنبه از باب اجبار است که دیگر اقلًا هفته‌ای یک شب جلسه باشد. در جلسه عصر جمعه مسائلی که مطرح می‌شود مشخص است، عرض کرده‌ایم خدمت دوستان. در جلسه شب سه‌شنبه خب دوستان با هم کتاب‌های ایشان را مرور کنند، و بخوانند، مطالعه کنند، و بعد مطالبی که به نظرشان می‌رسد با هم مطرح کنند، بگذارند از نقطه نظر علمی و فهم مطلب، پیشرفت داشته باشند. جنبه حالی را به حساب مراقبه بگذارند، اما از نقطه نظر فهم قضیه، فهم قضیه نیاز به شنیدن دارد، نیاز به خواندن و مطالعه کردن دارد، آدم نمی‌تواند همینطور یک گوشه بنشیند و به او افاضه بشود. این نیست! خود بزرگان، خودشان اهل مطالعه بودند و مطالعه را به شاگردان‌شان منتقل می‌کردند. پس این جلسه شب‌های سه‌شنبه طهران مرحوم آقا برای چه بود؟ جلسات جمعه مرحوم آقا در طهران برای چه بود؟ برای درودیوار که صحبت نمی‌کردند. ماه رمضان‌ها مرحوم آقا برای که منبر می‌رفتند؟ شب‌های جمعه برای که صحبت می‌کردند؟ در مشهد، در شب‌های ماه رمضان، در جلسات، مگر حرف نمی‌زدند؟ الآن رفقای که در مشهد بودند هستند. مگر صحبت نمی‌کردند؟ آیا وقت زیادی داشتند؟ یا می‌خواستند یک سرگرمی باشد که حالا بالاخره ماه رمضان است و یک حرفی هم زده باشیم؟!

همان مطالب یک‌دفعه می‌دیدید یک جمله‌اش جرقه است، آن را می‌بایست بگیرید. این طور بوده قضیه. خب این‌ها این حرفها را برای وقتی که سر به زمین گذاشتند زدند، نه برای وقتی که خودشان هستند. خب خودشان وقتی هستند که می‌روند سؤال می‌کنند. برای الان که سرشان را گذاشتند زمین این حرفها را برای ما نگه داشتند. این‌ها مسئله است.

خب این‌ها را بیاورید در جلسه شب سه‌شنبه این‌ها را مطرح کنید. اما راجع به جلسات صبح‌ها، و فیات و اعیاد هم، البته خیلی مناسب است که از همین دوستانی که در قم هستند، تماس گرفته بشود، و آن‌ها بیایند، شب را می‌مانند، صبح هم جلسه را برقرار می‌کنند و می‌روند. لازم نیست هم حتما یکی باشد. البته اگر رفقا دیدند که بعضی‌ها می‌توانند جاذبه بیشتری داشته باشند، خب طبعاً از آن‌ها استفاده بکنند، خلاصه می‌گویند هر گلی یک بویی دارد، و همه هم که کامل نیستند و همه هم که در نقص به آخرین مرتبه نیستند، متوسط هستند، این در یک زمینه صحبت می‌کند، آن در یک زمینه صحبت

می‌کند، این یک خرده مطالب اخلاقی‌اش بیشتر است، این یک خرده مطالب علمی‌اش بیشتر است، آن  
یک خرده

مطالب روایی اش بیشتر است و کلامی اش ... این‌ها دیگر خوب است که من حیث المجموع از این‌ها داشته باشند.

و برای ذاکر هم اگر یک شخصی می‌تواند یک ذکری و مدحی بکند، خیلی مناسب است، اگر نه همان شخصی که صحبت می‌کند در جلسات صبح، کفایت می‌کند.

این مسئله را رفقا ادامه بدهند، و به خاطر اینکه رفقای اراک هم خیلی زیاد نیستند، اگر هم تمایل دارند، اشکال ندارد در بعضی از روزها هم ... البته من سابق به عللی می‌گفتم که رفقای هر شهری در همان شهر [مجلس] داشته باشند، ولی آن مسئله منتفی شده، و به آنچه را که مد نظر بود، رسیدیم و مسائل خیلی تعدیل شد، و الآن هر از چندگاهی اشکال ندارد رفقا هم اگر مایل هستند در همان مجالس صبح بیانند که ما آن‌ها را زیارت می‌کنیم و از آن طرف هم راجع به مجالس شب‌های عنوان با یک برنامه‌ای که خدمت آقای دکتر هست، رفقا هر دو سه جلسه‌ای یک مرتبه مشرف می‌شوند برای زیارت حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها، و در همان جلسات عنوان هم ما آن‌ها را زیارت می‌کنیم. لذا خیال می‌کنم از این نقطه نظر هم تا حدودی البته ...

آب دریا را اگر نتوان چشید \*\*\* هم به قدر تشنگی باید چشید

ما که نمی‌توانیم همیشه موفق به زیارت دوستان بشویم، حداقل هر از چندگاهی زیارت آن‌ها نصیب بشود، اشکال ندارد و مشرف بشوند و ما آن‌ها را هم زیارت می‌کنیم. در خود همین دیدن‌ها خیلی مسائل حل می‌شود، خیلی مطالب باز می‌شود، حتی اگر حتی صحبت هم نشود، چیزی هم حتی اگر ردوبدل نشود، همین دیدن رفیق وقتی که می‌بیند، خیلی اوضاع و مطالب را عوض می‌کند، حال و هوا را عوض می‌کند و تغییر می‌دهد.

حالا اگر آقایان مطلبی دارند، سؤالی دارند، بفرمایند و آلا ما دیگر بیش از این مزاحم نشویم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱

---

۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستانها)، جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.